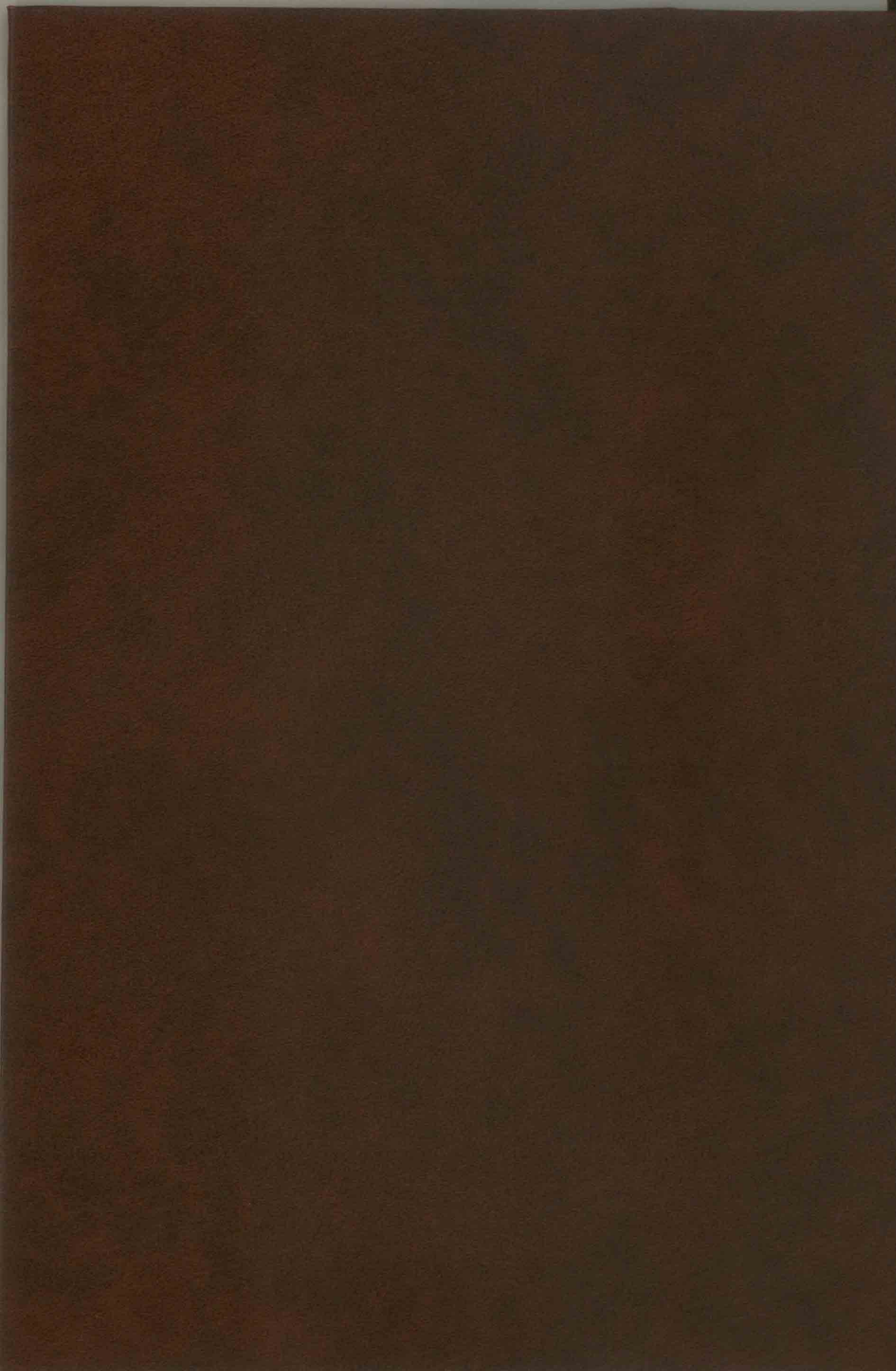




۳۳۹ ۸۷۳



شرح رباعیات حکیم

۵۶۵۹۲



در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

بمنرض افاده عام

در طبع شیردکن واقع بلده و خندینا حیدرآباد طبع و آمد

۳۳۹ ۸۷۳



شرح رباعیات جامی

۵۶۵۹۲



در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

بمنرض افاده عام

در طبع شیردکن واقع بلده و خندینا حیدرآباد طبع و آید

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد لا اله الا هو بالحق و در بحر نوالش همه ذرات غریق و نا کرده زنج
 فضل توفیق رفیق و نسیده طریق شکر او هیچ فریق و پا کایکانه که کثرت
 تنویتی صفت و موصوف را گرد و سر پرده عزت و جدش راه نیست و
 قوت رویت محبوب مکشوف را در امتناع ادراک بتویش دغدغه شتاب
 فی وجده افزانه که مفهوم کلمه اوقیت جوامع الکلم در بیان کمال جلالش
 کلاست جامع و فحواهی کریمه و علیک تا لم تحن تعلم بر رفعت مقام علم و عرش
 برانی است سامع رباعی شاه عربی قبل از باب نجات و کاینه ذات
 آمد و مرآت صفات و در پی روی اوست علو درجات و لا زال علیه

زاکیات الصلوات و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات
 الدعوات و سلم تسلیمات کثیرا تا بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامه ای
 و انشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلش
 بمراتب شهود با تنبیه بر کیفیت در یافتن آن علی سبیل الكشف و العرفان
 رسیدن بان بطریق الذوق و الوجدان سمت تمام گرفته بود و صورت
 انتظام پذیرفته اما چون ترجمان ندان با بواسطه رعایت قافیه میداد
 عبارت تنگ بود و ره نور و بیان را بجهت محافظت بروزن پاس
 اشارت تنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورا
 حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود و لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای
 تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه چند منشور از سخنان کبرایه وین عرفا اهل حق
 مرقوم میگردد و مسطور امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان نصف آنکه چون
 این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف اگر بر بوضع خلل و مواقع ذلل
 مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بنیل غفور و اغماض بپوشند و از صورت
 عیب جوئی و سیرت بدگویی اجتناب کرده هر چیزی را بصرفی شایسته صرف
 نمایند و بر محلی بایسته حمل فرمایند و الله ولی التوفیق و منه الهدی الی سواء الطریق

فمن تلك الرباعيات واجب که وجود بخش نو که هست و تصویر
 وجود بخشش قول کن است و گویم سخنی لغز که مغر سخن است و هستی است که
 هم هستی و هم هست کن است و ایضا منها هر بی سر و پا را رسد و است
 خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو و هستی تو هستی که بجز ذات تو هست و
 فانیست بذات خود ولی هست بتو و درین دور باعی اشارت است با اتحاد
 وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذہب حکما و صوفیه موحد است
 و بیانش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی
 که وجود وی مغایر ذات وی باشد و استفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
 موجودی که حقیقه وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروحی که انفکاک
 وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تعاییر میان ذات و وجود تصور انفکاک
 ممکن است چون واجب الوجود بر مذہب متکلمین سیوم موجودی که وجود او عین
 ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بودن بامر مغایر ذات و لا شک چنین
 موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی تواند و فکیف که
 بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده ماند که احمل مراتب بود مرتبه سیوم است
 و فطرت سلیم جازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر احمل مراتب

این
 است

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و ازینجا معلوم شد که چون
 لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود
 است بنفس خود و موجود است مغیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معنی
 مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن
 تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ایضا منها هستی که بذات خود هویدا است
 چون نور و ذرات کمونات از دیانت ظهور و ظهور جزیره که از فروغ او افتد دور
 و در ظلمت فیزیکی بماند مستور و ربا عی نور شید فلک نور خویش است فیر
 جرم قدری بر تو او نور پذیرد و روشن بخود است نور اگر عقل خیر و افزون نباشد
 ز مهر و منورده گیرد و درین دور باعی اشارت به تمثیلی است که از برای
 بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی
 را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی استفاد باشد از غیر چنانکه
 جرم قدری که در مقابل آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه سه چیز باشد یکی
 جرم قدری دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
 مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بضرر آنکه
 ذات وی مستلزم مقتضای نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نوروی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن
 باشد نه نوری که زاید باشد بذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
 عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر
 و روشن است نه بنور دیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز
 است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیست بوالواسطه وی
 ظاهری شوند با مقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نور نیست
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
 مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و کلیت
 مرتبه سیوم مبین شد و الله تعالی اعلم ایضاً منها هر چیزی که خبر وجود در
 چشم شهود و در هستی خویش هست محتاج وجود و محتاج چو واجب
 نبود و صفت و جوب و باشد بوجود خاص و هو المقصد و این رباعی اشارت
 بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوئیم هر
 چیزی که مغایر وجود است بجهتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه خبر وجود
 چون انسان مثلاً ما دام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمیکرد بوجود
 فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است مروج در وجودیت فی

ای چیز

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود
 در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
 خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مروج در واجب توان
 و بر اعمین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
 تواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
 باشد بغیری که موجودی باشد نه وجودی جواب گوئیم که هر چه
 در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاده
 وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجد را
 هستی که حقیقت حق آمد الحق و بی آنکه بود بحق مضافه بحق و قومی پیش
 مقید دارند و قومی دیگر از قید تعین مطلق و قایلان با اتحاد وجود واجب
 تعالی با حقیقتش و فرقه اند فرقه اول را باب فکر و نظر چون حکما و ایشانی
 میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم
 عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین همورت نه بند پس
 لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب
 واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
ولیت تا بهیچ وجه در ترکب تعدد صورت نه بندد و چنین موجودی
اشیا عبارت از آن باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
و نسبتی معین هست و از آن حضرت برایشان پرتوی است نه آنکه وجود
مرا ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود
مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی متمنع الاشتراک
بین اکثرین ممال اگر کسی گوید که متبادرند بین از لفظ وجود مفهومی است
مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گوئیم که
سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بین از لفظ وجود
پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
وجود عرض تمام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
فرقه دوم صوفیه قایلین بوحده وجود که میگویند که درای طوع عقل
طوریست که در آن طور به طریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند متکشف
میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
که در کات عقل است عاجز است و در آن طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه جزئی نه خاص نه
عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معاف است بران
قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیا
که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است بامعنی که هیچ چیز از آن حقیقه
خالی نیست که اگر از حقیقه وجود بکلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی ایضاً
منها هستی که مبراز حدوث است و قدم بی کل و نه جزو است نه یسا
و نه کم زیرا که تعین چه اخص چه اعم مسبوق بود بمتعین فافهم حقیقت
وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه و محکوم علیه نمی شود بهیچ حکمی و شناخته
نمی شود بهیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بهیچ نسبتی از نسب چون
حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مبدائیت یا
تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید
است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
مطلقاً چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه منها
مسبوق است بمتعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود

جل جلاله من حیث هو هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب متفاوت
 مشارالیه است لقوله رفیع الدرجات ذوالعرش پس میگردد مطلق و
 مقید و کلی و جزئی و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و
 حقیقتش و قتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
 و علم مرتبت الوهیت است و بی حقیقه الله سبحانه و تعالی و مراور است
 و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و قتیکه ملاحظه کرده شود
 باعتبار تقید و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض و التحلی
 حقیقت عالم است و مراور است امکان ذاتی و حدوث و غیره
 من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصورت علییه که
 معبر می شود باعیان ثابت و چون هر حقیقتی منقرتین را لابد است از اصل
 که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل
 عدد است و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقه ثانی که جامع باشد
 بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد
 از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال باشد باعتباری و منفعل باشد باعتباری
 دیگر و این حقیقه احدیت جمیع حقیقتین مذکورین است و لها مرتبه الالهیه الکریم

والاخریه العظمی و ایضا منته واجب که بود خرد ز کنش اعمی هست از
 همه در نسبت هستی اجل یا هیئته اخفی من ان نظیر یا هیئته اظهر من ان مخفی
 حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه پوشیده تر
 است که ذات و غیب هویت او تعالی و تقدیر رک و مفهومی و مشهور
 و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر مو عن نفسه لقوله ولا یحیطون به علما یا
 رفعت او را کش از مناوله حواس و محادله قیاس متعالی است و بساحت
 عزت منقرش از تردد افهام و تعرض او بام خالی بنیایات عقول را در
 بدایات معرفت او جز تحمیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب نظران را
 در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه فی الجمله هر آنچه در عقل و
 فهم و وهم و حواس کفایت ذات خداوند سبحانه از آن منزله و مقدس است
 چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی
 تحقق و هستی پدید آید از همه خیر است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
 سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهر است و در لها طاق و دریا
 آن ندارند و خفاش بر وزنه بیند از آنکه خیر باشد ظاهر است
 لکن بر وز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف هر چه در وجود است علی الدوام

یک صفت است در گواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و
 عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن
 بودی آسمان زمین باخیز شدی نگاه ویرا بضرورت بشناختندی هرگز
 چشم ضعیف نیست هر چه بنید از آن روی بنید که صنع وی است چون
 چنین شد هر چه در نگرده خدا تعالی را بنید اگر خواهی در چیزی نگری که نه
 از وی است و نه بوی است توانی همه پر تو جمال حضرت اوست و بانه
 متبذوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست
 بلکه همه هستی با پر تو نور هستی اوست و قال بعضهم قدس الله اسرارهم
 حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهراست و از غایت
 پیدائی پنهانست خفی شده ظهور الحق سبحانه و تعالی مظهر من الشمس
 طلب البیان بعد العیان فهو فی الخزان چنانکه کوئی این آدمی را نمی شناسم
 بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی
 گویی که نیکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات
 افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا با خود نگوئی خداوند
 سبحانه تعالی ذاتیت که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس وایم خداوند سبحانه را از همه پیداتر می بین و نگوئی که نمی بینم که اگر غیر این
 دانی و بینی مثلث چنان باشد که کسی در باغ گوید که برک را می بینم و باغ را
 نمی بینم نه موجب ضحک باشد **نظم** چنین فهم کن خدا کن خدا را هم در
 همه رو او بین هر دم می نگر هر صباح در فلق و ذرا که خلق است مظهر
 خالق و ذرا آسمان و زمین و هر چه در و ست و خبر خدا را بین همان در دست
 رباعی ایند که هزار در برنج بکشود و راهی بکمال کنه خود بنمودت و تا
 زحمت پیوده بخود ره ندی و در ذات خود از فکر خد فرمودت رباعی
 نوری که بود جهان از و مال مال و مشهود دل و دیده بود در همه حال
 تحصیل شهود آنچه مشهود بود و در قاعه عقل محال است محال و رباعی
 ای آنکه دلت ز حیر و نوحه گریست و تا کی خواهی چون نوحه گریست
 در عین شهودی غم هجران پی چیست و چشمی بکشا بین که مشهود تو گریست
 معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی هر دو قسم است قسم اول ادراک و
 باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس بظواهر کاینات
 و این ممنوع است مگر غیر حق سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب
 عزت محتجب است و برادر کبر یا مخفی هیچ نسبت نیست میان او و این

با سوا می او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اصاعت بضات
 وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که
 بدانند که در او آنچه متعین شده است امر نیست که ظهور بر متعین بدو
 و او فی حد ذاته از تعین مبرا و لکن قال سبحانه و یخدرکم الله نفسه و الله
 رؤوف بالعباد پس حق سبحانه بر حمت کامله و رافت شامله راحت
 بنندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی و طلب آنچه متمنع الحصول
 است حذر فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکر وافی
 الا الله و لا تفکروا فی ذات الله شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید
 التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکلون سوال اگر کوئی چون
 تفکر در ذات محال است پس بنی متوجیهیت جواب کوئیم متوجه بنده
 ذات و فکر در آن چنانکه در مثنوی گفته است **ه** آنکه در ذاتش
 تفکر کرده نیست و در حقیقت آن نظر در ذات چیت و هست آن بنده
 او زیرا بر ابراه و صد بنابران پرده آمده تا که و در بین قسم معرفت
 اشارت رفته است بر با عی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی
 باعتبار حیثیات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و احوال است

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و موعبارة عن ادراک الوجود
 الحق سبحانه و ثانی مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرك هو
 الوجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب موعبارة عن ادراک الوجود الحق مع
 الشهود بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور و وجود حق
 بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی
 مدرك شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
 چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیاء نیست که محیط است
 با آنها و شرط زوئیت و با وجود این بنینده در ادراک آثار ادراک ضیاء غافل
 می شود و بغیبت ضیاء معلوم می شود که ما در ای آنها امری دیگر مدرك
 بوده است که ضیاء آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بفضیاء الوان
 و اشکال و بنینده و جمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است و
 ادراک شئی بی ادراک او محال است اگر چه از ادراک و غافل باشی و آن
 غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست اگر چون ضیاء ...
 این نور نیز غایب شدی ظاهریستی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
 که نور وجود است سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که جمیع

ظهور جمله اشیا بحد است و ولی حق را نه خداست و نه خداست و
 چو ذات حق ندارد نقل و تحویل و نیاید اندر و تغیر و تبدیل و اگر
 خورشید بر یک حال بودی و شعاع او بیک منوال بودی و ندانستی
 کسی کین بر تو می آید و ندیدی هیچ فرق از مغرب تا بوقت و نظر باین
 ادراک بسیط است آنکه گفته آمد بود در ذات حق اندیشه باطل و محال
 محض و آن تحصیل حاصل و بدین ادراک اشاره رفته است در رباعی
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبست محل فکر و خفا و صواب و
 خطا است و حکم ایمان و کفر راجع با دست و قفا مثل میان بار بار
 معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
 اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادراک **درک** چه نسبت
 خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک و بدین ادراک
 ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادراک
 و اشغلنا بک عن سواک رباعی اندیشه با سر آهنگی نرسد و در
 ذات و صفات حق کماهی نرسد و علمی که تنهایی صفت ذاتی است
 در ذات میر از تنهایی نرسد و درین رباعی اشارتست بوجه امتناع

نقل علم مکنه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط
 و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
 است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدا پس اگر حقیقت
 علمی متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از و س یا
 انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت صفت علم
 محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذكور
 و نسبت آنچه متعین میشود مرعارفان را از ذات حق سبحانه و تعالی
 با آنچه متعین نشده است نسبت تنهایی است بغیر تنهایی و نسبت
 مقید است بمطلق و هم چنانکه متغیر است احاطه علم بذات حق سبحا
 از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متغیر است از حیثیت عدم تنهایی
 اموری که مندرج و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست
 تعین و ظهور آن و فقه بل بالتدریج و ایضا منها رباعی
 ادراک بطون حق و یکتائی او و ممکن نبود عقل و دلانی او و آن
 به که زمرات مراتب بنی و تفصیل تنوعات پیدائی او و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی با اعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اکثر
مستغنی است اما باعتبار ظهور و مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
است مر این ظهور را احکام و تفصیل و احوال و آثار می که معرفت
تفصیلی بآن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان بینی
بر حصول آنست و گفت کوی و اصلان منتهمان بینی از وصول
بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت
نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلهها اند
مظهر سایر حقایق کلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه حقیقی
چند کلی یا جزوی یا تبوع یا تابع یکی از آن محال متعلق باشد
بحیث لو قدر ظهورها تگون تحت حکم ذلک المحل و یكون ظهورها کسبها
و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه در ایشان بلکه مرتبه
حس و شهادت مثلاً مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزو
متعینه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی
بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و جزوی

و در اجدها گانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر گرفته بر رباعی واجب
چو کند منزل از حضرت ذات و پنجست تنزلات او را در حیات
غیب است و شهادت بوسط روح و مثال و الخامس جمیع
ملک الحضرات و مراتب کلیه منخر در پنج مرتبه است و آنرا حضرت
خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت
ذاتست بالتجلی و التعین الاول و الثانی و ما اشم علیه من الشیون
و الاعتبار اولاً و الحقایق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و دوم را
که در مقابل اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمان است
تا بعالم خاک آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم را
که در مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تهود
عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست
تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی و قال
بعضهم قدس الله سرارهم مراتب کلیه شش اند زیر که مراتب مجالی
و منطاهر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر
است بر حق سبحانه تعالی نهانند بر اشیا کونی یا هم بر حق ظاهر است

و هم بر اشیا کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایب بودن
اشیا کونیة در وی از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیزی را ظهور
نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیة بآیه سبب انتفاء
اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله ولم یکن معه
شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند بآیه
انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و
ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهرا باشند بر حق سبحانه و تقا
نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذیان
این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیة از غیب خوانند
و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهراست در وی هم بر حق ظاهرا
است و هم بر اشیا کونیة منقسم میگردد بآیه مرتبه مرتبه اول
ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجروده بسیطه است مرفس خود
را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند و
امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجودا

بر اشیا کونیة مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبغیض و خرق و التیام
نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیا
مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبغیض اند و این مرتبه را مرتبه
حس و عالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه
باشد و مرتبه سادسه مرتبه جامعینه است مر جمیع مراتب را و آن
حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم
برزخیتی که دارد و الله اعلم بالحقایق ایضا منها در مرتبه اول
که صفات جبروت و از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و
اعیان وجود را پدید از نبود و در عین ظهور بلکه در علم ثبوت و
در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح
است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست و جبروت از
لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدت نیست صرف
و قابلیت است محض و این مراتب همه در وی مندرج و منبج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این
اعتبار است را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان از یکدگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد محسب شیوۀ
ذاتیۀ و حروف عالمیات و حروف علویۀ و حروف اصلیۀ
میخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدگر در مرتبۀ ثانیۀ
بسبب نورانیت علم صور شیون مذکورہ اند و مسمی باعیان
ثابتہ و مابیات رباعی در عالم معنی کہ نباشد اشیاء از ذات
خود و غیر خود اگر اصلہا ہستند ہمہ ز روی ہستی یکتا و نوبت
علم شان ز ہم کرد جدا و در مرتبہ دوم یعنی تعین ثانی کہ مسمی
میکرد و باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیہ و جزویہ و روی
بعالم معانی اشیاء کونیہ را بذات خود و ذوات اشغال خود
اصلہا شمر نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبہ مقتضی
اضافت وجود نیست بدیشان سببیتی کہ ایشان متصف شوند
بوجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد
متکثر گردد و چون بوجد متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
کہ متصف نباشد بکمالاتی کہ تابع است مروج و را چون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبہ متعدد و متمیز نباشد

بتعدد و متمیز وجودی بلکه تعدد و متمیز ایشان باعتبار علم باشد
و بسبب اختلاف مرتبہ اولی کہ در ان مرتبہ این متمیز و تعدد علمی تیر
ملفوظ نیست و مثال این بعینہ دانہ است کہ اصل شجرہ است
و قتیکہ دیر دانہ فرض کنیم پس تعین و تجلی دانہ بر خودش بی آنکہ
تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفہ و میوہ
میوہ کہ در روی مستدرج و مندمج اند لمخوط وی باشد بشاہ
تعین اول است کہ اشیاء را در وی نہ تعدد وجودی است و
نہ تمیز علمی و تعین و تجلی دانہ بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات
کہ بر خود بصورت پنج و شاخ و برگ و شکوفہ و میوہ جلوه نماید
و این مفصل را در مجمل مشاہدہ کنند نمبر لہ تعین ثانی است کہ اشیاء
را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما متمیز علمی هست و این
خصوصیات مذکورہ باعتبار اندراج و اندماج در مرتبہ اولی
بی تعدد وجودی و متمیز علمی نمودار شیونات ذاتیہ است و صور
معلومیست آنها در مرتبہ ثانیہ مثال حقایق موجودات کہ مسمی
باعیان ثابتہ در عرف صوفیہ و بہ مابیات نزدیک حکما چنانکہ گذشت

رباعی اعیان بحضیض عین ناکرده نزول و حاشا که بود جعل جاعل
مجموع و چون جعل بود افاضه نور وجود و توصیف عدم بآن نباشد
معقول و صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت
از اعیان ثابت و مایات و کلام شیخ محقق مدقق صدرالحی و الیه
القونوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرارهم ناظر باینست
که نفی مجعولیت از اعیان ثابت باینست که جعل را عبارت
میدارند از تاثیر موثر در مایات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی
بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علمیه اند
وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء مجعولیت
نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاشا
اینست که مایات ممکنه بچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل
وجود علی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم مایات ممکنه
است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علی و اگر مجعولیت
را بگیرند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول نفی مجعولیت

از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقصید
تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب و برین مقام آنست
که گویند مراد از نفی مجعولیت از مایات عدم احتیاج ایشانست
فی حد انفسها بجل جاعل و تاثیر موثر زیرا که مایات سواد مشلا
وقتیکه ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر و رای مفهوم سواد
عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند سبب آنکه و میان
مایات و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجل و تاثیر او را
نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل و صفت
وجود بآن معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق
بمایات است باعتبار وجود به آن معنی که مایات را متصف
میسگرداند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مشلا در ثوب مصبوغ
باینست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صیغ را صیغ بلکه
باینست که ثوب را متصف بصیغ گردانیده است پس برین
تقدیر هر یک از نفی مجعولیت مایات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت
ایشان باعتبار انصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی

والله هو الولی ایضا منها اعیان که محذرات سر قدم اند و در یک
بقا پر دگیان حرم اند و هستند همه مظاہر نور و وجود و با آنکه مقیم
ظلمات عدم اند و این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب
فصوص رضی الله عنه در فصوص ادریس منیر باید الا اعیان الثابتة
ما شئت رایحة من الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علیہ اند بر مذهب
اصلی خودند و بوی از وجود خارجی بشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود بر ایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و هیچ وجه ظاہر نخواهند شد
زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیزی جدا
نمی شود پس آنچه ظاہر می شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست
که بوجود با در وجود حق ظاہر می شوند نه ذات این اعیان ایضا
منها اعیان همه آئینه و حق جل و گراست و با نور حق آئینه و اعیان
صور است و در چشم محقق که حدید البصر است و هر یک زین دو
آئینه آن دگر است و اعیان را که حقایق موجوداتست و داعیان
است اول آنکه اعیان مرایا و وجود حق و اسما و صفات است

شعانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیانست پس باعتبار
اول ظاہر نمی شود و در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایا
اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان
حال موجودیست که مشهود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم
و وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب
اعیان است در غیب است متجلی و ظاہر نیست مگر از و رای
تتق غیب و این بیان حال کسی است که مشهود خلق بر وی
غالب است اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند اعنی مراتب
حق و مراتب اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مراتب است بل
انفکاک و انیا را ایضا منها ذوالیعنی اگر نور حقیقت مشهود است و
ذوالعقل اگر مشهود حق مفقود است و ذوالیعنی و ذوالعقل مشهود
حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارت
بالتقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت
پس ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت از آن پس است

شهود حق بروی غالب باشد حق را شیخانه ظاهریند و خلق را
باطن پس خلق در نظر او بشایه آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور
حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
همچون اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است
که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهریند و حق را باطن
پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرخلق را و خلق بمنزله صورت
منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرأة و خلق
ظاهر کما هو شان الصورة المرئیه فی المرأة و ذوالعین و العقل
عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
در حق و بشهود هیچ کدام محبوب نگردد و از شهود دیگری بلکه وجود
واحد را بعینه از وجهی حق بنید و آن وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید
شهود و وحدت را و شهود و وحدت فراحم نگردد و نمود کثرت را
ایضا منها بستی بی شرط و حد تنش نماند و است کما و زانکه بشرط لا
است نقش احد است کما و خود بشرط شی که باشد و احد و میداد
که ظهورش زائل تا ابد است کما و اول تعینی که تا لی غیب بودیت

مرتبه لا تعین است و وحدتی است که اصل جمیع قابلیت است و
او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید به هیچ یک
از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت است
است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات
و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار
احدیت است و ذات را باین اعتبار واحد خوانند و متعلق این
اعتبار بطون ذات و ازلیت او و دوم اعتبار را اوست
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهییه مراد را و این اعتبار واحدیت
است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
ظهور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام القطار و استیلاک
کثرت نسبیه و وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اگرچه
کثرت وجود متقی است از وی کثرت نسبیه متعلق التحقق است در
وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عدی که
انتفاء همه اعداد از دست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهییه

مظاهر این نسبت متعقد در مرتبه واحدیت است ایضا منها
 هستی براتب جو تزل فرموده هر چهار رخ شان دگر پرده کشوده
 در پرده باز پسین کانسان بود و هر یک از شیون بوصف مجموع نمود
 ایجاد عبارتست از استوار وجود حق سبحانه و تعالی البصیر اعیان
 ثابته و مایات و انصباغ و احکام و آثار ایشان و غایت شمره
 استوار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب
 شانی که این عین ثابته منظر اوست بر خودش سبحانه یا بر همین شان
 یا بر مثال او جمعا و فرادعی یا خود ظهور آن شاست بر حق سبحانه
 یا بر خودش یا بر امثال خودش که لک جمعا و فرادعی یا خود جمع
 بین الظهورین و هر شانی که ظاهری شود حق سبحانه بحسب وی
 یا شانی است کلی جامع مر جمیع افراد شیون را یا شانی است که بعضی است
 از افراد این شیون و ظهور او سبحانه با حدیته جمع خودش متحقق
 نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است
 پس حق سبحانه در مرات انسان کامل بر خودش از حیثیت شان
 کلی جامع بکلیه واحدیه جمعیه ظاهر باشد پس کتاب کند بر شانی

حکم جمیع شیون را و هر یکی برنگ همه بر آید و هر فردی بوصف مجموع نماید
 زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
 همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از این
 شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
 بحسب هر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
 فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
 انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیره با بالقوة حاصل
 و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعض و
 چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور
 کند مثلاً در زید بشعر و در عمر و کیثابت و در بکر بعلم و در خالد
 بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقبول نشوند و با حکام یکدیگر منضیع
 نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
 کاتب است و عالم و فاضل است علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
 واحد که بشر است مشلا جمع شوند بر آینه هر یک از این اوصاف با خود موصوف گردد
 پس تو گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مصاف گردد آن
 شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
 اتصاف بهمیه و عدم خصوصیت بوصفی دون و وصفی پس حقیقت
 نوعی انسانی و لکن المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است
 و صفت کتابت و شعر و غیره بمانند شیون الهی در ید عمر و بکرو
 خاتم شود از مطالب تفصیلی فرقی که عالم است و شبر مثال مظهر
 احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه برآمده
 است و مضامین شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته و گفته
 اعلم ایضا منها و احد همه در احد عددی بیند و در ضمن عدد نیز احد
 می بیند و یعنی بحال ذاتی و اسمائی و در خود همه و در همه خود می بیند
 حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی
 و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست من نفس خود را بنفس خود و نفس خود
 از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون احوال و اعتبارات
 ذات با حکما مهابا و لوازمها علی وجه کلی محلی که در جمله مراتب الهی کیانی

می نمایند مرزوات راقی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها کما در راج
 جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد و الواحد فی الاعداد مشهور
 ثابت باشد جمیع صورها و احکامها کما ظهرت و نظیر مثبت و ثبات
 مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
 باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب
 ابد الابدین چه علم حق سبحانه و شهود او مرایشان را جمیع احکام
 و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدینه حاصل است اما شهودیت
 عینی علمی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و تخلد مع الاغضاض
 و توابعها در نوات واحد و عالم و عالمیان درین شهود معدوم
 اند فی انفسها و موجب نیستند مکررت و جودی را زیرا که همه صوت
 علمیه اند که تحقق و ثبوت نیست مرایشان را در غیر ذات عالم بدیشان
 و مراد از کمال اسمائی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود
 که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شودی است
 حیاتی و جودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نوات در تخلد
 و توابع آن و مستلزم است مرتبه دو جودی را ایضا منها

ناحق گردد بجهت اوصاف عیان و واجب باشد که ممکن آید بمیان و
 ورنه بحال ذاتی از عالمیان و فردا است و غنی چنانکه خود کرد بیان و
 حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین
 بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق
 و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و
 مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه
 گذشت عبارت است از ظهور مقدسه و شهودا و در مراتب تعینات
 که مسمی اند بغیر و سومی سوال اگر گویند چنانکه استکمال حق بغیر حق
 لازم آید جواب گوئیم که مراتب نیز که منظر و مجالی است مطلقا غیر
 نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین
 شخصی و یکی که لاحق وی شده و آن جهت غیریت است و یکی
 جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این وجود
 عین وجود حق است سبحانه بکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده
 مانند که مراتب و منظریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت
 غیریت است نه از جهت عینیت چه منظریت مرایا و منظریت باعتبار

تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر
 چه در حقیقت وجود متحدند و محققان از غیریت این میخواستند و غیر
 حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
 ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاہر مقیده است
 و کمال اسمائی بجهت کمال مظاہر و اسما و شیونست نه بجهت کمال محض
 ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضا منها اگر طالب شر
 بود و اگر کاست خیر و اگر صاحب خالق و اگر راهب دیر و اگر روح
 تعین همه غیرند نه عین و در روی حقیقت همه عینند نه غیر و بیشتر
 گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتب عین
 پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
 وجود عین یکدگر و عین وجود مطلق باشند و تانیز و تغایر بالکلیه
 مرتفع باشند و اما از حیثیت تعین مغایر یکدگر و مغایر وجود مطلق
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدگر را باعتبار خصوصیات
 است که مابیه الامتیاز ایشانست از یکدگر و اما مغایرت ایشان
 مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص موجود واحد را که مفایر است مر سایر تعینات را و وجود
مطلق مفایر نیست مگر کل را و بعضی را بلکه در کل عین کل است و
در بعضی عین بعضی و مختص نیست در کل و در بعضی پس غیرت او
با اعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
انشاء الله العزیز ایضا منها ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب
و نسبت امکان و جویی محجوب و امکان صفت ظاهر علم است
فحسب و مخصوص بظاهر وجود است و جوب و گاهی ظاهری وجود
میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لائقین و تجرد از مظاهرات
و حینیه مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جبریه و
و جوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهری وجود میگویند در برابر
باطن وجود که صور علمیه و اعیان ثابته است و حینیه مراد بوی
حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود
بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
لاشک و را و حیثیت پیدایش و حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت و
معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بان ظاهر چنانکه این معنی را در خود
و امثال خود بازمی یابیم پس ظاهر است که هر یک از حیثیتین
را اگر چه تأثیر بین العالم و العلوم بمحض اعتبار باشد اقصای حده
خاص است چون وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و
مقابلات این امور اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر معلومیت
را پس قتی که گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بان
ظاهر وجود باشد یعنی ثانی نه یعنی اول چه ظاهر وجود به معنی اول
شامل است مرتبه تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود را یعنی اول
نباشد و متبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کما لا یخفی و
مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشان
است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور
و باطن که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجود
است که شامل شیون و اعتباراتست و من حیث ظاهر تمام نیز شی
واقع فافهم فافهم ایضا منها حق عالم و اعیان خلائق معلوم

معلوم بود حاکم و عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر نوع عمل و اگر تو
 بمنش معذنی و مروجوم و ایضا حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب
 علم لایزال و واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان هم
 شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان
 موجودات با احوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
 و قدر عبارتست از تفصیل بین حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
 باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
 در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمان معین بی
 مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مریج عینی را از اعیان ثابته
 که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفتا و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت
 اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابته امور
 خارجی نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند
 از لا و ابد او متعین گشته در علم وی علی مابقی علیه بلکه نسبت شیون
 ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات
 حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول حیل و تغیر و تبدل و فرید و

نقصان و چون این امور دانسته شد بداند که حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات
 تابع علم و نیست با عیان ثابته ایشان و علم وی سبحانه با عیان تابع
 اعیانست با معنی که مر علم ازل را هیچ اثری نیست در معلوم با ثبات
 امری مرور که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
 بلکه تعلق علم وی معلوم بر آن وجه است که آن معلوم فی حد ذاتیه بر آن
 و علم را در وی هیچگونه تأثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابته صوری
 و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسبت شیون ذاتیه
 حضرت حق مقدس منزه از تغیر و تبدل از لا و ابد پس اعیان تیر
 متمنع التغیر باشند از آنچه بر آنست فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
 بمقتضای قابلیت و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه
 بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق غرضانه طلب دارند
 چنانکه باید و چنانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیاده
 خواه از در کات شفاوت و خواه از درجات سعادت ایضا منها
 اعیان کامل و ممکن غیب پدید و در حضرت حق خلعت هستی پوشیده
 بر موجب حکم و هو بید و یعید و در هر آتش خلقی و بسی است جدید و

ایضا بگویند نایشش بیک منوال است و وند رصفت وجود بیک
حالت که در بد و نظر که چه بقای دارد و آن نیست بقا تجرد
امثال است و حقیقت آدمی بل بر ذره از ذرات عالم بالنبسته
الی ذاته و حقیقت لا الی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه
وجودی علی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از
فیض خود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود
قال الله تعالی اولایه کمال انسان اما خلقناه من قبل ولم یک شیا
و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کمال شئی
یرجع الی اصله بر دم او را باصل خودش که نیستی است بالذات
میل حاصل میشود یا خود گوئیم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار را نظایر هیچ چیز را بهره از ثبات
و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا
بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد یا خود گوئیم که ذات آلهی از آنجا که
اسما و صفات او است همیشه بر ایمان عالم متجلی است و چنانکه
بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا میکند همچنان بعضی از اسما اقتضا

عدم اشیا میکنند مثل معید و حمیت و قهار و غیره پس حق سبحانه کاهی
تجلی میکند با اسمائی که مقتضی وجود اشیا است و کاهی تجلی با اسمائی
که مقتضی عدم اشیا است بلکه در زمانی لا بلکه در هر آنی هر یک از این
دو نوع اسم تجلی است پس بنابرین امور اشیا در هر آنی بعدم اصلی و
فنائی ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود
متخلع میگردد و لیکن بسبب مددی که در مبدء از صفت بقای حق
تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس میگردد و
و این خلعت و لباس ایما و اقتست پیچ و قتی اثر موجودی و خالق حق تعالی
از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاه نیست
کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور که برای رویت
باقی نماند و نایشش بر یک تیره مدتها ماندان نهایت ندگی و پائیندگی
را از تجد و تعینات متماثل متوافقه باید شناخت و خود را ببطونیه
انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجد و تعینات متباینه
و متوافقه نموده می شوند بخت ای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجاز
بحسب امتداد مظاهره متوافقه و فنا اسم ارتفاع تعینی است مخصوص

و این لازم ذات تعین است ما عندکم یقید و ما عند اللہ باقی و قال
 بعضهم قدس اللہ اسرارهم عالم بجمع جواهره و اعراضه صور و اشکال
 اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مراتب وجود حق
 مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است
 که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود مطلق
 دایم فیضان و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
 است از وجود حق در صورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه
 متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه
 ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزد یک ملاسته وجود
 و محاذات او مر آن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که
 تابع است مرفیض اول را تسخیر می شود آن فیض اول از صورت
 آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در مواطن دیگر
 هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و ملطن
 وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیاً که تابع
 است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اولاً و کذا

دایماً ابد و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی
 مجاری شود موضعی را از هر شکل آن موضع برآید و بصورت
 آن نماید اما دو آن در آن موضع نیاید بلکه همان دم بگذرد
 موضع خود را بجز و دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن شکل
 گردد و فی الحال بجزو ثالث تبدیل شود و بکذا الی النهایه لکن حس
 بواسطه تشابه اجزاء و مایه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
 تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگر چه حکم
 عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق و وحدانی و
 فیض حق و وحدانی و کثرت صفت قوایل امکانی و هر گونه تفاوت
 که مشاهد بینی و باید که ز اختلاف قابل دانی و امداد حق سبحانه تعالی
 و تجلیات او و اصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در
 تحقیق اوضاع اتم تجلی است واحد که ظاهر می شود مر او را بحسب
 قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و نفوس
 و اسماء و صفات متکثره و متعدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدده است
 یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

و غیر بما موهم می شود تجدد و تعدد و مفضی می گردد بتغییر و تفتیه
 و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از ان است که منحصر گردد در اطلاق
 و تفتیه و متصف شود بقبضان و فرید و این تجلی احدی مشارالیه
 نیست مگر فیض و جودی و نور و جودی که و اصل نمی شود از حضرت
 حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از ان نه بعد از انصاف بوجود و نه
 قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکنات است که
 مستقل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذكور
 و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق سبحانه بلکه ستفادست از
 تجلی مذکور عالم مقفّر باشد باین امداد و جودی احدی مع آلانات
 دون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این امداد منقطع گردد و
 عالم بقنا و اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست
 لازم مر ممکن رافع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضیست مر
 او را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر و قبول
 این وجود فابض بسبب تفاوت استعدادات مایات ایشان
 است پس مبراهیتی که تمام الاستعدادات در قبول فیض اسرع و اتم است

چون مایات قلم اعلی که مسمی است بعقل اول و مبراهیتی که تمام الاستعداد
 نباشد در قبول فیض متأخر باشد از تمام الاستعداد خواه بیک
 واسطه و خواه بوساطه چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً
 و مثال این بعینه ورود نار است بر لفظ و کبریت و حطب یا پس و
 حطب اخضر چه شک نیست که لفظ اسرع و اتم است در قبول صوت
 ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا پس حطب اخضر
 پوشیده ماند که علت سرعت قبول لفظ صورت ناریه را قوت منافی
 است که میان لفظ و نار است از حرارت و پیوست که از صفات
 ذاتیه نار است و همچنین علت تاخیر قبول حطب اخضر آن را حکم
 مباینی است که مر او را ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی
 مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن بایده دانست که بیان علت
 مناسبت و مباینیت درین امثلہ ممکن است اما میان استعدادات
 و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این امر از
 الهی که اطلاع بران ممکن نیست مگر کمال اولیا الله را رضوان الله علیهم
 اجمعین و انشای آن بر غیر اهلش جائز نه ایضاً منهد در کون و مکان

نیت عیان جز یک نور و ظاهر شده آن نور با انواع ظهور و حق
نور و تنوع ظهورش عالم و توحید همین است و گوییم نور و نور
حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خداست و نور خدا منبسط و نامحدود
و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت
تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است
بدان و تفک الله تعالی و ایا نالغیم الحقایق که تعینات حق و تمیزات
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که متجمن
است در غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است
یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است
که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابته و اگر در مرتبه
عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
و شیون متجمنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متکلیس
بشانی از شیون تجلی علی معنی حقیقی باشد از حقایق موجودات و
چون تجلی کند متکلیس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و

علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات
وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات
بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه
علم ثابت باشد و آثار و احکامشان که ظلال و عکوس اند مرایشان
را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هو است
هر وقت که ظاهرا وجود متعین گردد به سبب انصباع آثار و
احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
و چون منبج گردد با حکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
و بکذا الی ما لا نهائیه له پس این موجودات متکثره متعده
که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور و حق
حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و
آثار آن حقایق متعدد و متکثر می نماید و حقیقه بر همان وحدت
حقیقی خود است که منبع است مر هر کثرت و وحدت و ثبوت
و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت
متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه

عبر اوست من حیث المفهوم ولذا قيل التوحيد للوجود والتميز للعلم
والله اعلم بالحقائق رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود
کافاد بران پر تو خورشید وجود و هر شیشه که بود سرخ یا زرد
و کبود و خورشید دران هم همان رنگ نمود و نور وجود حق سبحانه
و تعالی و الله المثل الاعلی بشار به نور محسوس است و حقایق و اعیان
ثابت بمنزله زجاجات متنوعه متلون و تنوعات ظهور حق سبحانه
دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچین آنکه نمایندگی
الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
نفس الامر اورا الوانی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید
نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور
در وی کدر و ملون نماید یا آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد
و معراست همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق
و اعیان ظهور یست که اگر آن حقیقت و عین قریب است
ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرد
نور وجود دران منظره در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید

و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف
نماید یا آنکه فی نفسه کثیف است و نه لطیف پس اوست تقدس
و تعالی که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و
شکل در حضرت احدیت و اتم اوست سبحانه که در مطا هر متکثره
بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسمای و صفاتی
و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضا منها چون بحر نفس زنده
خوانند بخار و چون شد متر اتم آن نفس ابر شمار و باران شود
ابر چون کند قطره نثار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار و
ایضا منها بحر یست که من وجود پس بے پایاب و ظاهر گشته
بصورت موج و حباب و بان تا نشود حباب یا موج حجاب و
بر بحر که آن جمله سرابست سراب و بحر که بلسان عرب اسم است
مرآب بسیار را فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب
متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید
گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصفا حد شود
بخار باشد و چون آن بخار متر اتم گردد و بر یکدیگر نشینند ابر شود

و ابر بربیب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
بجبر سیل و سیل بعد از وصول بجبر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر
امری احدی یا مطلق که مسمی شده است بدین اسمی بحسب
اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
مطلق که بواسطه تفریق بمقیدات مسمی میگردد با سایر اشیان چنانکه
مسمی میگردد و اولاً بعقل پس بنفس بفلک پس باجرام پس بطبایع
پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق
که مسمی گشته است بدین اسم بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و
از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامعۀ انسانیه که آخر حضرات
کلیه است پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار
و ابر و سیل گوید این الی غیر ذلک که بحر نیست الا آب مطلق که بصورت
این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاہر مختلفه نموده و
بمخنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و
طبایع و موالید گوید این الحق و نداند که این همه مظاہر و نیده و وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاہر و مظاہر از وی و اما عارف
چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است و حقیقت مطلقه
آب را که محیط است بجمیع مظاہر و صور خویش از موج و حباب
و غیرهما و میان آب مطلق و این مظاہر و صور مغایرتی و مباينتی
نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است
عین آب است من حیث الحقیقت و غیراوست من حیث التعیین چنانکه حق جل و علا
است از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذره موجودات و بر نظری از نظایر کائنات
میان او و این مظاہر تغایر و تباین نیست بر هر یک از اینها صادق
است که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیراوست من حیث التعیین
پس بیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تفریق را از نسب و اعتبارات
او شناسد رباعی اعیان حروف در صور مختلفه اند لیکن همه
در ذات الف متعلق اند که از روی تعین همه با هم غیرند و
در روی حقیقت همه من الف اند که الف مفروض و حقیقت مطلق
همه که غیر مقید باشد بعد از مخارجی خاص و بعد م صدور از ان

والف کتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
مختلفه حرفیه و بعد م آن پس الف لفظی حقیقه حروف لفظیه است
که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات
مختلفه و مسمی گشته است باسانی کثیره و الف خطی حقیقه حروف
رقبه است که متشکل شده است با اشکال مختلفه و نامزد گشته است
بناهای بسیار و بر هر تقدیر دال است بمثلت بر وجود مطلق که
اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
نیست او را مگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقیده همان مطلق
است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود متغایر
یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
وجودی وجودیست و احد که ظاهر شده است بسبب احتیاج
بصور تعیناب موجودات و متجرب گشته است بواسطه ظهور در
طایفه توغات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتیاج وی
بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذہب اهل کشف و ارباب
خود و ساریست احد در همه افراد عدد و زیرا که عدد گرچه جزو اعداد

هم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
احد است و تفصیل مراتب احد از عدد است و عارف که
ز فیض روح قدسش مدد است و ربط حق و خلقتش انجمن
معتقد است و واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالا نهایت
ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میسر دهد که در آن
دیگرنیت و حقیقت هر یکی معایر حقیقت دیگر نیست و همه
تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی بسین آنند که واحد است که
درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد
است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در معنیت
و حدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیره همان
الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد و احد متکرر
است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواسطه وجود
اند و واحد بر واحدیت خود از لا و ابد باقیست پیدا کردن
واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیت مرید کردن حق خلق
را بظهور خویش در صور گونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

را مثالی است مراتب اعیان احکام اسماء و صفات را و ارتباط
 میان واحد و عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه آنست
 مثالیست مراتب میان حق و خلق را که حق موجود خلق است
 و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوئی که
 که واحد نصف اشین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمس
 مثالیست مراتب لازم و وجود را که صفات حق شان خوانند
 رباعی معشوق یکی است یک بنهاده پیش از هر نظاره
 صد هزار آئینه پیش از هر یک از آن آئینه ها بنمود
 بر قدر صفات و صفا صورت خویش و وجود حقیقی یکی است
 ممت از سایر موجودات من حیث الاطلاق والذات
 و ظاهراست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
 من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرئی تعینات
 نور و مجالی تنوعات ظهور اویند تا در ایشان جزو وجود
 متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن نماید
 و تقدیری که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرات است

مثال آن محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیواری
 آوری که در روی آن همه آئینه ها نشاندیده باشد هر آئینه
 صورت تو در هر آئینه از آن آئینه ها ظاهر خواهد شد
 ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی
 آن است مثلا شک خواهی داشت که توئی که در آن آئینه ها
 می نمائی و جز تو در آن کسی نیست و تو خود هیچمانی و بهمان
 صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله
 مرئی متعدد و تنوع مستکثره و ان ذوات الهیه را و الله
 المثل الا علی بمثابة وجد واحد ۱ نما الوجه الا واحد غیره و
 اذ انت احدت المرایا تعدد ۲ در هر آئینه رو
 دیگرگون می نماید جمال او هر دم و ۳ یک روی و دو
 صد هزار برق و یک زلف و دو صد هزار شانه و
 یک شمع و دو صد هزار مرآت و یک طایر و بے حد
 آشیانه و والد ولی الهدایه و الاعانت و ایضا منها
 ناکرده طلسم هستی خویش خراب و از کنج حقیقت نتوان کشف

حجاب و دریاست حقیقت و سرالبت سخن و سیراب
 نشد کسی ز دریا سیراب و رباعی از ساحت دل غبار
 کثرت رفتن و زان به که به هرزه در وحدت سفتن و مفرد
 سخن مشو که توحید خدا و واحد دیدن بودند و احد گفتن و ثقل
 در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس مقبره اصحاب
 مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
 کمال معرفت و تحقیق رازیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی
 و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی بس با کلیه بساط
 جست و جوی در نوشتن و گفتن و گوی بجای حاصل خرسند
 گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن بزبان
 تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
 تا کشیدن در آغوش درجات به شمار هر چند نام شکر بر بی تا شکر
 سخنوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه
 بنوی مشام تو مشکین نگر و پس چون طالب صادق را بواسطه
 مطالعه این سخنان سلسله ثبوت در حرکت آید و داعیه طلب حقیقت

گیرد می باید که بجزو گفت و شنید بسنده نکند بلکه کما احتیاج دارد در بند
 و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
 موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاهی اطوار سلوک
 مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم در تحصیل این مطلوب
 بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت
 علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع لغوت و خصایص و آیات
 ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
 مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین و ارث علوم الانبیا
 والمرسلین خواجه بهاء الحق و الدین محمد ابن محمد البخاری المعروف
 بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهوره و نور ضریح چه
 طریق ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المأمور
 الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعینات عن
 وجهه الذایته الاحدیة الساریة فی الكل و بالحو و الفناء فی الوحدة
 حتی تشرق سبحات جلاله فترق ما سواه و بحقیقت نهایت سیر
 مشایخ بدایت طریق ایشانست چه اول و آما ایشان در

فناست و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل مجمل
توجیه که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما
خلق الجن والانس الالبیدون ای لعینون رباعی
برسند فقر چون به بینی شاهی و زاسرار حقیقت به یقین
آگاهی و اگر نقش کنی بلوح دل صورت او و زان نقش نقشند
یابی را بی و ایضا سرغم عشق و دردمندان دانند و بی خوش
نشان و خود پسندان دانند و از نقش توان بسوی پله نقش
شدن و دین نقش غریب نقشندان دانند و کما طریق توجیه
حضرت خواجه و خطا ایشان قدس الله تعالی اسرار هم و پرورش
نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواستند که بدان شتغال
نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در
خیال در آورند تا آن زمان که اشرار است و کیفیت معهوده ایشان
پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت و خیال
که آئینه روح مطلق است متوجه قلب شوند که عبارتست
از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل

است اگر چه آن از حلول در اجسام منزله است اما چون نسبت
میان او و میان این قطع لحم صنوبری هست پس توجیه باین لحم
صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید شتغال
و حاضر آن بودن و بروردل نشستن و مانشک نداریم درین که
حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ می نماید آن کیفیت را
را بی فرض میباید کردن و از بی آن رفتن و هر فکری که در آید
متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بان بخودی مشغول
شدن و در آن مجمل بکلی در گرختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
و بخودی امتداد یابد و از هم نکسلد چنانکه گفته اند مبت
وصل اعدام اگر توانی کرد و کار مردوان مردانی کرد و و در ترقی
حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور این
صفت بخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
مرامان و خود را بان بخودی ده و اگر خاطر تشویش دهد با حضا
خیال حضرت مرشد امید است که منفع شود و الا باید که سه
نوبت نفس بالقوت بزند چنانکه از دماغ چیری میراند و خود را

خالی سازد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سراً
و ناطقاً و سراً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
بزرگان موافق دارد و با اسم یا فعال بحسب در دل مشغول
شدن در دفع و سادس اصلی تمام دارد و اگر باین شیوه
دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع
نشود چند نوبت بگوید الله را به دل فرو برد و آن مقدار
مشغول شود که ملول نشود و چون بسیند که ملول خواهد شد ترک
کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
خواهد بود از موجودات ذهنی آن را با حقیقه قایم بحق بلکه عین
حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
الشیخ ابو مدین قدس الله سره شعراً لا تکرر الا باطل فی ظهوره
فانه بعضی ظهورات بود اعظم منک بمقداره و حتی توفی حق اثباته و

وقال الشيخ مريد الدين الجندی فی تتمتها شعراً فالحق قد یظهر فی صورته
ینکر بالجاهل فی ذاته و شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل
شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را
نیز نفی کند و بحقیقه بخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و
از پس آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بخودی در
ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزایات عین کسرت
مصرع با خودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در اسما و صفات
حق بهم نیاید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب
روحانیت این طایفه چه بنیستی است که سرحد و ادی حیرت
و مقام تجلی انوار ذات و شک نیست که فکر در اسما و صفات
ازین مرتبه فرود تر است بیت تو میباش اصل کمال انیست
و بس و در و کم شود صال انیست و بس و با عی
سر رشته دولت ای برادر ملک آر وین عمر گرامی بخست
مگذار و دایم همه جا با همه کس در همه کار و میدار نهفت چشم
دل جانب یار و در زش این نسبت میاید کرد بنوعی که هیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق گفته
شد بر سر کار رود و ایما حاضر بوده گوشه چشم دل را در حشا
و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه
حالات بر حقیقه جامعه خود دارد و او را نصب العین خود
سازد و حاصل برداند و بصورت جزوی از وی غافل نشود بلکه
همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات
مستحسنة و غیر مستحسنة مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را
در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه
را اجزای خود بیند بهیت جزو درویش است جلالتیک
هر که را این نیست او درویش نیست و در حالت سخن گفتن
نیز ازین مشاهد غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو
دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
بیت از درون سواش تا از برون بگانه و ش و اینچنین
زیبار و شش کم بود اندر جهان و هر چند صحت بیشتر باشد
این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاهد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی پتی می سازد و اگر نفوذ
بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که در ته قوی
طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر
قوت مزاج و فاکت باب سر که بسیار صفا میدهد و الا با
گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دور کعبه
بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد
و بطریقه معهود مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود
تضرع نماید و بکلی با و توجه کند و بداند که این حقیقت جامع مجموع
ذات و صفات خداست سبحانه آنکه خدای در وی حلول
و اله تعالی الله عین الک بلکه بمنزله ظهور صورت در مرآت پس
این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد
که بهی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
بخواند اللهم کن وجهی فی کل وجه و مقصودی فی کل قصد و غایتی
فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و مهمی و وکیل فی امر و تولی
تو الی محبته و عیایته فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تمسیه با

توجه و حضور با حضرت اوستجانه در آن مهم شروع کند و بعضی
از این طایفه علیه قدست اسرار هم بجای توجه بشیخ و نگاهداشت
صورت او توجه بصورت کتابی و نگاهداشت هیت رفتی
کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
در محلی خارج از خویش نوشته متبصر حس با خیال ملاحظه فرمایند
و خواه در حوالی دل و سینه تمثیل کنند چه مقصود از توجه بعضی
از امور کونیة دفع خاطر متفرقه است و تفریع دل از اکثر صور
کونیة تا آثار کثرت در غلبه وحدت منجمی گردد و طالب توجه را
بسرحد نسبت غایت و کیفیت بخودی کشد و صورت آن جزوی
متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نیست که آن امر متوجه الیه
از هر جنبی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلق
نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از ابل طریق که مفسد سلطان
ابراهیم او هم قدس الله روحه در ابتدا توجه بیک از محسوسات
چون سنگی یا گلونی و غیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر
بران میدوزند و اصلا مشغول بر هم نمیشوند و جمیع قوای ظاهری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه منقطع میشود
و کیفیت نسبت بخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
تعالی اسرار هم نوع عالی از توجه آنست که طالب توجه ملاحظه
حضرت غرت را غر شانه مجرور از لباس حرمت و صوت عربی
و فارسی سمت توجه خود سازد و نگذارد که ملابسات حواش
از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد اگر سبب قصور نتواند بنا بر
حدیث رایت بلی نور انیا حضرت غرت را بر صفت نوری
ناقنای برابری بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات
بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه
و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی
المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که
معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتزییه و
تشبیه مسموع یا منطون بلکه توجه بمجل مطلق هیولانی صفت که
قابل جمیع صور و امورا است که از حضرات حق بروی قابض گرد

و پاک از نقش اعتقادات مستخرج توحید الغریبه و بحقیقه
والا خلاص التام والمواطبت علی هذا الحال علی الدوام او فی
اکثر الاوقات دون قرة ولا توزع خاطر ولا تشتت عزیمت
با جزم با آنکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف
خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با جزم
با آنکه هیچ عقلی و فکری فهمی و وهمی بسحق تعالی محیط نتواند شد
بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان
اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه
منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اصناف
نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بر وی
صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است
از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
برهان و عیان اصناف آن با ذات پاک او کنند و اگر
کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و انیمنی را علی الدوام برآید

بصیرت بدارد و پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
مقیّد و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و
تقیّد از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این
ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبل
است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
فالا اتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی کل به موجود
فیتحد به کل من حیث کون کل شیئی موجودا به مع
نفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحاد به فانه محال و
الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوجود الماحدی یقطع
النظر عن تقیّد وجوده بعینه و اسقاط اصنافه لیه فیری
الاتصال مدو الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
حتی بهنقی موجودا به ربی غیب هویت آدمای حروف
شناسش و انفس ترا بود بران حرف اساس کلماتش اگر
ازان حرف در امید و هراس و حرفی گفتم شکر اگر داری
پاس و شیخ ابوالجناح نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فواح الجلال میفرماید ذکر می که جاریت بر نفوس حیوانات
انفاس ضروری ایشان است زیرا که در آمدن و فرود رفتن
نفس حرفی که اشارت به غیب هویت حق سبحانه گفته میشود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف با است که در
اسم مبارک است و الف و لام از برای تعریف است
و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که
طالب هویت در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود
که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا
که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
و بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
و اتقارب به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی
است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوجه
نیاز بقای این نسبت طلبد و اگر عمر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غریم لایق قضی نیست
گویند در شان این نسبت است رباعی خوش است که دولت
زد کرد پر نور شود و در پر تو آن نفس تو مقهور شود و اندیشه
کثرت زمین دور شود و اگر همه ذکر و ذکر مذکور شود و
بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن است که حقیقت نسبت
که میان بنده و رب است و با حکام خلقی و خواص صفات
امکانی مغفور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بے قطع
تعلقات ظاهری و باطنی و بی تفریق دل از همه ارتباطات که بعد
از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
واجب است که رجوع کند از آنچه در آنست بمفاصلت صورت
کثرت بتدریج بواسطه افراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله
میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از آن توجه بحضرت
سبحانه و تعالی کند بملازمت ذکر از کار و ذکر چون از وجهی
گویند و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بلکه رب است پس آن
برین باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی از انواع مثبت
حاصل آید و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله
اذا کار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
مهرکبست از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحان
باین کلمه توانید و جهت روندگان نتیجه سیان است و حقیقت
حجاب انتقاش صورت کونیه است در دل دوران انتقاش
نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالا صنداد در کلمه
توحید نفی ما سوا حق و اثبات حق سبحانه است و خلایق
از شرک خفی جز بیدار است و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید
پس ذکر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موقت
میان دل و زبان نگذارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
را بنظر قاطع ملاحظه کند و در طرف اثبات وجود
قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
و در اوقات فقرات ذکر لسانی متور و تصور بند کردل راه
نیاید و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
محور شود و حقیقت آن در جفاطن دل مثبت گردد و حقیقت
ذکر در دل متجسّم شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر و کور فانی گردد و از کلمات
قدسیه و الفاظ متبرکه حضرت خواجه است قدس الله
روح هر چه دیده شود و شنیده شود و دانسته شود همه
غیر است و حجاب است بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کردن
نفی خواطر که شرطا عظم سلوک است بنی تصرف عدم در وجود سالک آن تصرف عدم است
و نتیجه جذب الهی است به محال میسر نگردد و وقوف قلبی بر آن
آنست تا اثر جذب ملاحظه کرده شود و آن اثر در دل مترا
گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
است و در ذکر قلبی چون عدد آن نیست و یک بگذرد و اثر
ظاهر نشود دلیل باشد بر بجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه
افتد و وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راه است
آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
و مفید شرح صدر و اطمینان است و یاری دهنده
است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشتن نفس
سبب وجدان علاوت عظیمه است در ذکر و واسطه
بسیاری از فوائد دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
در ذکر بازداشتن نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت
وقوف قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که
خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است
و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است

قدس الله ارواحهم یاد کرد و بازگشت و نگه داشت و
یادداشت یاد کرد و عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت
آنست که ذکر در هر باری که بزبان دل کلمه طیب را بگوید
در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوند مقصود من
تویی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کنند
است هر خاطری را که بسیار از نیک و بد تا ذکر او خلاص
ماند و سفر او را مسوی فارغ گردد و نگه داشت مراقبه
خاطر است چنانکه در یکدم چند بار بگوید که خاطر او برون
نزد و مقصود ازین همه یادداشت است که مشاهد
است و فانی شدن و ذکر خفیه است علی التحقیق و ذکر لسانی و
ذکر قلبی بمنزله تعلم الف و با است یا مکه خوانائی
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق
استعد او آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده
کرد اند و بهر تبیه یادداشت رساند بهر حمت تعلم الف
با اما اخلب طالبان آنست که ایشان را بر یادداشت

دلالت کردند پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست
که یکی پروبال ندارد و در تکلیف گفتند بر پروبال بر آن نظم بایست
می پریم سوی فلک تا آنکه عرش است اصل جوهر
زهره دارد حوادث طبعی که بگردد بگردشگر باؤرهای
هوا پذیرد روح بخاردم عشق روح پرور ماهو خدمت قدوة
العصر فار الکاملین و اسوة العارفین المتوجه
الی الله بالتکلیف والداعی الیه بالانوار المجلیة
رباعی قطب الکبریا که مرشدی بر حق بود و چیزی
که نه حق نیست آن مطلق بود و طے کرده تمام دادی
تفسیر را و در لجه کبر جمع مستغرق بود و مولینا
و محمد و من اسعد الله و الدین الکاشعری قدس الله
تعالی بالتماس بعضی از اجله اصحاب و اعزه احباب
کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بکبر
و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم عبارات
شریف ایشان بسبیل تمین و استرشاد در قید

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه
تمام شود و بان انقاس متبرکه که مسکیت تمام کرده می
بسم الله الرحمن الرحیم بنای طریق مشغولی این عزیزان
آنست که میگویند هوش در دم خلوت در انجمن معنی
هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
حضور باشد و خفت راه نیاید و طریق مشغولی آنست
که کلمه طیب را تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
که زبان را بتمام می چسبانند و نفس را در درون نگاه
میدارند آن وقت را که می توانستند و متوجه قلب
صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
می باید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضاء تو مرعی
میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری
دیگر نیست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
سرالف را از سرنافت اعتبار میکنند و کرسی
لا را بر پستان راست و یک سر لا را بر سر قلب صنوبری
و آله را متصل کرسی لا که بر پستان راست
واقع شده است و والله و محمد رسول الله متصل
قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
و ندگر مشغول بدان طریق که مذکور شد می باشند طریقه
ذکر ایشان انست والله اعلم طریقه توجه ایشان
آنست که دل خود را بآن جناب مقدس و تعالی و تقدس
حاضر میدارند مجروح از لباس صفت و صوت عربی
و فارسی و مجروح از جمیع جهات و دل خود را از محصل او که
قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجروح از
جمیع جهات هم آنجا است حق تعالی در کلام مجید خود
فرموده است و نحن اقرب الیه من جبل الوریثیت

ای کمان و تیر را بر ساختن و صید نزدیک و دور
انداختن و هر که دور اندازد و دور تر از چنین صید
است او مجروح است اما بواسطه ضعفی که بصیرت راست
در یافت این معنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج معنی
پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر
بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود نخواهد که تفسیر
کنند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
می شود که آنها در نظر او آیند و لیکن همچون آن شیخ
ضعیف که از دور مدتی می شود و نمی تواند که باطن آن
شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد
تغییری باشد این معنی را بآن اسم مستدس که اسم ذات
بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند
کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از
دیدن به تعقل نمی پردازد و والله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
 و و بیت شنومی که موافق و مطابق قبل و قال این کلمه است نوشته بود
 شنومی حرف درویشان بزرگ و مردود و ن و تا بخوانند
 بر سلیمی آن فسون و کار مردان روشنی و گرمی است و
 کار و نمان حیل و بی شرمی است و رباعی جامی که
 نه مرد خالقه است و نه دیر و نی با خبر از وقت نه آگاه
 ز سیر و هم فاش هم خانه اش جمله توئی و فافتح بالخیر
 رب و اتم بالخیر

تم الكتاب بعون الملك الوهاب



